

دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف

پرولتاریا در انقلاب

* دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب

* از: آثار منتخب لنین

* در یک جلد

* تجدید چاپ سال ۱۳۵۳ - ۱۹۷۴

* از انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

* تکثیر از: حجت برزگر

* تاریخ: ۱۳۸۲/۰۲/۱۱ برابر با ۲۰۰۳/۰۵/۰۱ میلادی

* آدرس تماس با شبکه نسیم از طریق پست الکترونیکی: nasim@swipnet.se

فهرست

صفحه

* دولت و انقلاب

۳ آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب

۳ پیشگفتار برای چاپ نخست

۴ پیشگفتار برای چاپ دوم

* فصل اول. جامعه طبقاتی و دولت

۴ ۱. دولت - محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است

۷ ۲. دسته های خاص افراد مسلح، زندانها و غیره

۹ ۳. دولت - آلت استثمار طبقهٔ ستمکش است

۱۲ ۴. «زوال» دولت و انقلاب قهری

۱۷ * توضیحات

دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم در باره دولت و وظائف

پرولتاریا در انقلاب (۲۴۰)

پیشگفتار برای چاپ نخست

مسئله دولت اکنون، خواه از نظر تئوری و خواه از نظر عملی و سیاسی اهمیت ویژه ای کسب میکند. جنگ امپریالیستی، پروسه تبدیل سرمایه داری انحصاری به سرمایه داری انحصاری دولتی را به انتها درجه سرعت و شدت داد. ستمگری سهمگین نسبت به توده های زحمتکش که از طرف دولتی اعمال میگردد که روزبروز با اتحادیه های همه توان سرمایه داران بیشتر در می آمیزد، دمبدم سهمگینتر میشود. کشورهای پیشرو برای کارگران بدل به زندانهای نظامی با اعمال شاقه میشوند — منظور ما «عقبگاه» این کشورها است.

دهشتها و مصائب بیسابقه جنگ، جنگی که طولانی شده است، وضع توده ها را تحمل ناپذیر کرده و بر آتش خشم آنان می افزاید. انقلاب بین المللی پرولتاری آشکارا اوج میگیرد، مسئله روش این انقلاب نسبت به دولت اهمیت عملی کسب میکند.

عناصر اپورتونیسم، که در نتیجه ده ها سال تکامل نسبتاً صلح آمیز انباشته شده، جریان سوسیال شوینیسم را بوجود آورده که در احزاب رسمی سوسیالیستی تمام جهان حکمرواست. صفت ممیزه این جریان (مرکب از پلخائف، پوترسف، برشکوفسکایا، روبانویچ و سپس بشکل اندک پوشیده آقایان تسره تلی، چرنف و شرکاء در روسیه؛ شیدمان، لژین، داوید و غیره در آلمان؛ رنودل، گد، واندرولد در فرانسه و بلژیک؛ هایندمان و فابین ها در انگلستان و غیره و غیره)، که در گفتار سوسیالیسم و در کردار شوینیسم است، عبارتست از دمسازی رذیلانه و چاکرانه «پیشوایان سوسیالیسم» نه تنها با منافع بورژوازی ملی «خودی» بلکه بخصوص با منافع دولت «خودی»، زیرا مدتها است اکثریت دول باصطلاح معظم، یک رشته از اقوام خرد و ناتوان را استثمار میکنند و تحت اسارت خود دارند. جنگ امپریالیستی هم خود جنگی است بخاطر تقسیم و تجدید تقسیم اینگونه غنائم. مبارزه در راه رهائی توده های زحمتکش از قید نفوذ بورژوازی بطور اعم و از قید نفوذ بورژوازی امپریالیستی بطور اخص، بدون مبارزه با خرافات اپورتونیستی درباره «دولت» امکان ناپذیر است.

ما نخست آموزش مارکس و انگلس را درباره دولت بررسی میکنیم و مخصوصاً بتفصیل روی نکات فراموش شده و یا نکاتی که مورد تحریف اپورتونیستی قرار گرفته است، مکث مینمائیم. سپس بخصوص کارل کائوتسکی عامل عمده این تحریفات را که مشهورترین پیشوای بین الملل دوم

(سالهای ۱۸۸۹-۱۹۱۴) بوده و طی جنگ کنونی به چنین ورشکستگی رقت انگیزی دچار شده است، مورد بررسی قرار خواهیم داد. سرانجام ما نتایج عمده تجربه انقلاب های سال ۱۹۰۵ و بویژه سال ۱۹۱۷ روس را ترازبندی خواهیم نمود. انقلاب اخیر، ظاهراً در حال حاضر (آغاز ماه اوت سال ۱۹۱۷) نخستین دوره تکامل خود را به پایان میرساند، ولی بطور کلی تمام این انقلاب فقط میتواند حلقه ای از سلسله انقلابهای سوسیالیستی پرولتاری بشمار آید که جنگ امپریالیستی موجب آنهاست. بدین طریق مسئله روش انقلاب سوسیالیستی پرولتاری نسبت به دولت نه تنها اهمیت عملی - سیاسی، بلکه اهمیتی کاملاً مبرم کسب مینماید، زیرا مسئله ایست که برای توده ها روشن میسازد در آینده نزدیک برای رهائی خود از یوغ سرمایه به چه اقدامی باید دست زنند.

مؤلف، اوت سال ۱۹۱۷

پیشگفتار برای چاپ دوم

چاپ حاضر که چاپ دوم است، تقریباً بدون تغییر بیرون می آید. فقط بند ۳ به فصل دو اضافه شده است.

مؤلف

مسکو، ۱۷ دسامبر سال ۱۹۱۸

فصل اول

جامعه طبقاتی و دولت

۱. دولت - محصول آشتی ناپذیری تضادهای

طبقاتی است

در مورد آموزش مارکس اکنون همان رخ میدهد که در تاریخ بارها در مورد آموزش های متفکرین انقلابی و پیشوایان طبقات ستمکش به هنگام مبارزه آنان در راه آزادی رخ داده است. طبقات ستمگر انقلابیون بزرگ را در زمان حیاتشان همواره در معرض پیگرد قرار میدادند و آموزش آنها را با خشمی بس سبانه، کینه ای بس دیوانه وار و سیلی از اکاذیب و افتراآت کاملاً گستاخانه استقبال مینمودند. پس از مرگ آنها، کوشش هائی بعمل میاید تا بت های بی زبانی از آنان بسازند و آنها را به اصطلاح تقدیس کنند، شهرت معینی برای نام آنها، بمنظور «تسلی» طبقات ستمکش و تحمیق آنان قائل شوند و در عین حال این آموزش انقلابی را از مضمون تهی سازند، برندگی انقلابی آنها زائل نمایند و خود آنها مبتذل کنند. در مورد یک چنین «عمل آوردن»

مارکسیسم، اکنون بورژوازی و اپورتونیست های داخل جنبش کارگری با یکدیگر همدستانند. جنبه انقلابی این آموزش و روح انقلابی آنرا فراموش میکنند و محو و تحریف مینمایند. به آن چیزی که برای بورژوازی پذیرا بوده و یا پذیرا بنظر میرسد اهمیت درجه اول میدهند و آنرا تحلیل میکنند. شوخی نیست، همه سوسیال – شوینیست ها امروز «مارکسیستند!» و دانشمندان بورژوازی آلمان، این متخصصین دیروزی امحاء مارکسیسم، بیش از پیش از مارکس «آلمانی و ملی» سخن میرانند و مدعیند که گوئی او پرورش دهنده این اتحادیه های کارگران بوده است که با چنین طرز عالی برای جنگ غارتگرانه متشکل شده اند!

با این وضع و با این شیوع بیسابقه تحریف در مارکسیسم، وظیفه ما مقدم بر همه احیاء آموزش واقعی مارکس در باره دولت است. برای این منظور ذکر یک رشته نقل قولهای طولی از تألیفات خود مارکس و انگلس ضرورت پیدا میکند. البته نقل قولهای طولی مطلب را ثقیل خواهد کرد و به سادگی بیان هم ابداً کمک نخواهد نمود. ولی اجتناب از این عمل بهیچوجه ممکن نیست. تمام نکات تألیفات مارکس و انگلس در باره دولت و یا بهر حال نکات قاطع آن باید حتماً و بشکلی هر چه کامل تر در اینجا ذکر شود تا خواننده بتواند خود در باره مجموع نظریات بنیادگذاران سوسیالیسم علمی و تکامل این نظریات تصور مستقلی بدست آورد و بدینطریق تحریفی هم که «کائوتسکیسم» فعلاً حکمفرما در این نظریات وارد مینماید، بطرزی مستند ثابت گردد و آشکارا نشان داده شود.

از شایعترین اثر فریدریک انگلس، یعنی از «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» که ششمین چاپ آن در سال ۱۸۹۴ در شهر اشتوتگارت منتشر گردید، شروع میکنیم. مجبوریم نقل قولها را از روی متن آلمانی ترجمه کنیم زیرا ترجمه های روسی، با وجود کثرت خود، غالباً یا ناقص است، و یا بهیچوجه رضایتبخش نیست.

انگلس ضمن ترازبندی تجزیه و تحلیل تاریخی خود میگوید: «دولت بهیچوجه نیروئی نیست که از خارج به جامعه تحمیل شده باشد. و نیز دولت، برخلاف ادعای هگل، "تحقق ایده اخلاق"، نمودار و تحقق عقل" نیست. دولت، محصول جامعه در پله معینی از تکامل آنست؛ وجود دولت اعترافی است باین که این جامعه سردرگم تضادهای لاینحلی با خود گردیده و به نیروهای متقابل آشتی ناپذیری منشعب شده است که خلاص از آن در ید قدرتش نیست. و برای اینکه این نیروهای متقابل یعنی این طبقات دارای منافع اقتصادی متضاد، در جریان مبارزه ای بی ثمر، یکدیگر و خود جامعه را نبلعند، نیروئی لازم آمد که ظاهراً مافوق جامعه قرار گرفته باشد، نیروئی که از شدت تصادمات بکاهد و آنرا در چهارچوب «نظم» محدود سازد. همین نیروئی که از درون جامعه برون آمده ولی خود را مافوق آن قرار میدهد و بیش از پیش با آن بیگانه میشود – دولت است.» (ص ۱۷۷-۱۷۸ چاپ ششم آلمانی).

در اینجا ایده‌آسی مارکسیسم در مورد نقش تاریخی و اهمیت دولت، با وضوح کامل بیان شده است. دولت محصول و تجلی آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است. دولت در آنجا، در آن زمان و در حدودی پدید می‌آید که تضادهای طبقاتی در آنجا، آن زمان و در آن حدود بطور ابژکتیف دیگر نمی‌توانند آشتی پذیر باشند. و بالعکس: وجود دولت ثابت میکند که تضادهای طبقاتی آشتی ناپذیرند.

در همین مهمترین و اساسی ترین نکته است که تحریف در مارکسیسم آغاز میشود و در دو جهت عمده جریان مییابد.

از یک سو ایدئولوگهای بورژوازی و بویژه خرده بورژوازی، که تحت فشار فاکت های مسلم تاریخی ناگزیرند اعتراف کنند دولت فقط جایی وجود دارد که تضادها و مبارزه طبقاتی موجود است، گفته مارکس را طوری «اصلاح میکنند» که در نتیجه آن دولت ارگان آشتی طبقات میشود. طبق نظر مارکس، اگر آشتی طبقات ممکن بود دولت نمیتوانست نه پدید آید و نه پایدار ماند. ولی از گفته های پروفیسورها و پولیست های خرده بورژوا و کوتاه بین – که چپ و راست، با حسن نیت، به مارکس استناد میورزند! – چنین برمیآید که اتفاقاً این دولت است که طبقات را آشتی میدهد. طبق نظر مارکس دولت ارگان سیادت طبقاتی، ارگان ستمگری یک طبقه بر طبقه دیگر و حاکی از ایجاد «نظمی» است که این ستمگری را، با تعدیل تصادمات طبقات، قانونی و استوار میسازد. طبق نظر سیاستمداران خرده بورژوا، نظم همان آشتی طبقات است نه ستمگری یک طبقه بر طبقه دیگر؛ تعدیل تصادمات معنایش آشتی است نه محروم ساختن طبقات ستمکش از وسائل و طرق معین مبارزه برای برانداختن ستمگران.

مثلاً در انقلاب سال ۱۹۱۷، هنگامیکه موضوع اهمیت و نقش دولت درست با تمام عظمت خود عرض اندام نمود و از نظر عملی بمتابه یک اقدام فوری و ضمناً اقدامی در مقیاس توده ای مطرح گردید، – تمام اس ارها (سوسیالیست – رولوسیونرها) و منشویکها دفعتاً و کاملاً بسرایشب تئوری خرده بورژوائی «آشتی» طبقات «بوسیله دولت»، در غلطیدند. قطعنامه ها و مقالات بیشمار سیاستمداران هر دوی این احزاب، سراپا از این تئوری خرده بورژوائی و کونه بینانه «آشتی» سرشار است. دموکراسی خرده بورژوائی هرگز قادر بدرک این مطلب نیست که دولت ارگان سیادت طبقه معینی است که با قطب مقابل خود (طبقه مخالف) نمی‌تواند آشتی پذیر باشد. روش نسبت به دولت – یکی از بارزترین نکات است که نشان میدهد اس ارها و منشویکهای ما بهیچوجه سوسیالیست نبوده (چیزی که ما بلشویکها همیشه ثابت کرده ایم)، بلکه دموکراتهای خرده بورژوائی هستند که به جمله پردازی های شبه سوسیالیستی مشغولند.

از سوی دیگر، تحریف «کائوتسکیستی» مارکسیسم است که بمراتب ظریف تر انجام میگیرد. از لحاظ «تئوری» نه این موضوع که دولت ارگان حکمفرمائی طبقاتی است و نه اینکه تضادهای طبقاتی آشتی ناپذیرند، نفی نمیگردد. ولی یک چیز در نظر گرفته نمیشود و یا روی آن سایه

افکنده میشود و آن اینکه اگر دولت محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است، اگر دولت نیروئی است که ما فوق جامعه قرار دارد و «با جامعه بیش از بیش بیگانه میشود» پس روشن است که رهائی طبقه ستمگش نه فقط بدون انقلاب قهری، بلکه بدون امحاء آن دستگاه قدرت دولتی نیز که طبقه حکمفرما بوجود آورده و این «بیگانه شدن» با جامعه در آن مجسم گشته محال است. بطوریکه ذیلاً خواهیم دید، این نتیجه را که از لحاظ تئوری بخودی خود روشن است، مارکس با کمال صراحت بر اساس تجزیه و تحلیل مشخص تاریخی وظایف انقلاب بدست آورده است. و همین نتیجه است که – چنانچه بعداً بطور مفصل نشان خواهیم داد – کائوتسکی... «فراموش» و تحریف نموده است.

۲. دسته های خاص افراد مسلح، زندانها و غیره

انگلس چنین ادامه میدهد: ... «وجه تمایز دولت با سازمان ژابس (طایفه ای یا clan) سابق اولاً عبارتست از تقسیم بندی اتباع یک دولت برحسب تقسیمات ارضی»... بنظر ما این تقسیمات «طبیعی» می آید و حال آنکه انجام آن به بهای مبارزه ای طولانی با سازمان کلان یا طایفه ای سابق تمام شده است.

... «دومین علامت ممیزه – ایجاد قدرت حاکمه اجتماعی است که اکنون دیگر با اهالی که خود خویشان را بصورت نیروی مسلح متشکل میسازند، مستقیماً منطبق نیست. این قدرت حاکمه اجتماعی خاص از این نظر ضروری است که از زمان انشعاب جامعه به طبقات دیگر وجود سازمان مسلح خودکار اهالی محال شده است... این قدرت حاکمه اجتماعی در هر کشوری وجود دارد. این قدرت تنها مرکب از افراد مسلح نیست بلکه ضامی نیز دارد، از قبیل زندانها و انواع مؤسسات قهریه که جامعه دارای سازمان طایفه ای (کلان) از آن بیخبر بود»...

انگلس مفهوم «نیروئی» را که دولت نامیده میشود و نیروئیست که از درون جامعه بیرون آمده ولی خود را مافوق آن قرار میدهد و بیش از بیش با آن بیگانه میشود بسط میدهد. این نیرو بطور عمده مرکب از چیست؟ مرکب از دسته های خاص افراد مسلح، که زندانها و غیره را در اختیار خود دارند.

ما حق داریم از دسته های خاص افراد مسلح سخن گوئیم، زیرا قدرت حاکمه اجتماعی که از خواص هر دولتی است، با اهالی مسلح و با «سازمان مسلح خودکار» آنها «مستقیماً منطبق نیست».

انگلس، مانند همه متفکرین بزرگ انقلابی، کوشش دارد توجه کارگران آگاه را درست به نکته ای معطوف دارد که از نظر مکتب حکمفرمای عامیگری کمتر از همه شایان دقت و بیش از همه چیز

جنبه عادی دارد و بوسیله خرافاتی نه تنها استوار بلکه میتوان گفت متحجر جامعه قدس به آن پوشانده شده است. ارتش دائمی و پلیس آلت عمده زور در دست قدرت حاکمه است، ولی آیا این امر طور دیگری هم میتواند باشد؟

این امر از نقطه نظر اکثریت عظیم اروپائیان پایان سده نوزدهم که روی سخن انگلس با آنان بود و حتی یک انقلاب بزرگ را هم نگذرانده و از نزدیک ناظر آن نبوده اند، طور دیگری نمیتواند باشد. برای آنها بکلی نامفهوم است که این «سازمان مسلح خودکار اهالی» یعنی چه؟ در مقابل این پرسش که چرا دسته های خاص افراد مسلح (پلیس، ارتش دائمی)، که مافوق جامعه قرار داده شده و خود با آن بیگانه میشوند لزوم پیدا کرد، کومه بین اروپای باختری و یا روسی میل دارد با یکی دو جمله که از اسپنسر و یا میخایلوفسکی بوام گرفته و با استناد به بغرنج شدن زندگی اجتماعی و انفکاک وظائف و غیره پاسخ گوید.

چنین استنادی «علمی» بنظر می رسد و بخوبی یک فرد عامی را خواب میکند زیرا روی مطلب عمده و اساسی، یعنی انشعاب جامعه به طبقات متخاصم آشتی ناپذیر، سایه می افکند. اگر چنین انشعابی وجود نمیداشت، آنگاه وجه تمایز «سازمان مسلح خود کار اهالی» با سازمان بدوی گله بوزینگان چوب بدست و یا با سازمان انسانهای اولیه و یا انسانهایی که در جوامع طایفه ای متحد بودند، فقط در بغرنجی و بالا بودن سطح تکنیک و غیره بود، ولی وجود چنین سازمانی امکان داشت.

وجود چنین سازمانی از این نظر محال است که جامعه دوران تمدن به طبقات متخاصم و ضمناً متخاصم آشتی ناپذیری منشعب شده است که تسلیح «خودبخود» آنها کار را به مبارزه مسلحانه میان آنها منجر خواهد نمود. دولتی برپا میشود، نیروی خاص و دسته های مسلح خاصی بوجود می آید و هر انقلاب، با درهم شکستن دستگاه دولتی، برای العین به ما نشان میدهد چگونه طبقه حاکمه میکوشد مجدداً دسته های خاصی از افراد مسلح تشکیل دهد که خدمتگذار وی باشند و چگونه طبقه ستمکش میکوشد سازمان نوینی از این نوع ایجاد کند که بتواند خدمتگذار استثمار شوندهگان باشد نه استثمار کنندگان.

انگلس در استدلالات فوق الذکر خود، از لحاظ تئوری همان مسئله ای را طرح میکند که هر انقلاب کبیری از لحاظ عملی آنرا آشکارا و به مقیاس یک عمل توده ای در برابر ما قرار میدهد و این مسئله عبارتست از ارتباط متقابل دسته های «خاص» افراد مسلح و «سازمان مسلح خودکار اهالی». ما خواهیم دید که چگونه تجربه انقلابهای اروپا و روسیه این مسئله را مشخصاً روشن میسازد.

باری به بیانات انگلس باز گردیم.

وی به این نکته اشاره میکند که گاهی، مثلاً در پاره ای از نقاط آمریکای شمالی، این قدرت حاکمه اجتماعی ضعیف است (سخن برسر استثناء نادری در جامعه سرمایه داری و نیز سخن برسر

دوران ماقبل امپریالیستی آن بخش هائی از آمریکای شمالی است که کولونیست های آزاد در آنجا اکثریت داشتند)، ولی بطور کلی این قدرت در حال نیرو گرفتن است: ...»(بهمان درجه که تضادهای طبقاتی درون کشور حدت مییابد و دولت های همجوار بزرگتر و پرسکته تر میگردند، بهمان درجه هم قدرت حاکمه اجتماعی بیشتر نیرو میگیرد. بعنوان مثال نظری به اروپای کنونی بیافکنید که در آن مبارزه طبقاتی و رقابت در کشورگشائی بدرجه ای بر قدرت حاکمه اجتماعی افزوده است که بیم آن می رود تمام جامعه و حتی دولت را ببلعد)... این مطلب مقارن با اوائل سالهای نود سده گذشته نوشته شده است. تاریخ آخرین پیشگفتار انگلس شانزدهم ژوئن سال ۱۸۹۱ است. در آن هنگام چرخش بسوی امپریالیسم - خواه از لحاظ سیادت کامل ترستها، خواه از لحاظ قدرت مطلق کلان ترین بانکها و خواه از لحاظ سیاست پردامنه مستعمراتی و غیره - در فرانسه هنوز تازه آغاز میشد و در آمریکای شمالی و آلمان از آنهم سست تر بود. از آن ببعد «رقابت در کشور گشائی» گامی عظیم به پیش برداشته است، بویژه که در آغاز دهساله دوم سده بیستم، کره ارض بطور نهائی میان این «رقیبان کشورگشا»، یعنی کشورهای بزرگ غارتگر، تقسیم شد. از آن زمان تسلیحات جنگی و دریائی بی اندازه رشد یافته و جنگ غارتگرانه سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۷ که هدف آن استقرار سیادت انگلستان و یا آلمان بر جهان و تقسیم غنائم است، این «بلعیده شدن» تمام قوای جامعه بوسیله قدرت حاکمه درنده خوی دولتی را به فلاکت کامل نزدیک ساخته است.

انگلس حتی در سال ۱۸۹۱ توانسته است «رقابت در کشورگشائی» را بمثابة یکی از عمده ترین علائم ممیزه سیاست خارجی کشورهای معظم معین کند، ولی دون صفتان سوسیال - شوینیسم در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۷، هنگامی که همانا این رقابت با چندین برابر حادثتر شدن، جنگ امپریالیستی را موجب شده است، به کمک جملاتی درباره «دفاع از میهن» و «مدافعه از جمهوری و انقلاب» و نظائر آن، دفاع از منافع غارتگرانه بورژوازی «خودی» را پرده پوشی میکنند!

۳. دولت - آلت استثمار طبقه ستمکش است

برای تأمین هزینه قدرت حاکمه اجتماعی خاص، که مافوق جامعه قرار دارد، مالیات ها و وام های دولتی لازم است.

انگلس مینویسد: ... «مستخدمین دولتی که از قدرت اجتماعی و حق اخذ مالیات برخوردارند بعنوان مقامات جامعه، مافوق جامعه قرار میگیرند. آن احترام آزاد و داوطلبانه ای که برای مقامات جامعه طایفه ای (کلان) قائل بودند، اکنون دیگر برای اینان - حتی اگر هم میتوانستند آنرا بدست آورند - کافی نیست»... قوانین ویژه ای درباره قدس و مصونیت مقام مستخدمین دولتی وضع میشود. «پست ترین خدمتگذار شهربانی» از هر نماینده طایفه «اعتبارش» بیشتر است، و

حال آنکه مقام یکنفر بزرگ طایفه، که در جامعه از «احترامی برخوردار است که بوسیله تازیانه کسب نشده»، میتواند مورد رشک حتی مقام عالی نظامی دولت متمدن قرار گیرد.

در اینجا موضوع موقعیت ممتاز مستخدمین دولتی که مقامات قدرت حاکمه دولتی هستند، مطرح شده است. آنچه بعنوان مطلب اساسی در اینجا ذکر شده اینست که چه چیزی این مستخدمین را مافوق جامعه قرار میدهد؟ ما خواهیم دید که کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ چگونه این مسئله تئوریک را از لحاظ عملی حل میکرد و کائوتسکی در سال ۱۹۱۲ چگونه مرتجعانه روی آن سایه می افکند.

«... از آنجا که انگیزه پیدایش دولت لزوم لگام زدن بر تقابل طبقات بوده؛ از آنجا که در عین حال خود دولت ضمن تصادم این طبقات بوجود آمده است، لذا بر وفق قاعده کلی، این دولت – دولت طبقه ایست که از همه نیرومندتر بوده و دارای سلطه اقتصادی است و بیاری دولت دارای سلطه سیاسی نیز میشود و بدین طریق وسائل نوینی برای سرکوب و استثمار طبقه ستمکش بدست می آورد»... نه تنها دولت ایام باستان و دوران فئودال ارگان استثمار بردگان و سرف ها بود، بلکه «دولت انتخابی کنونی هم آلت استثمار کار مزدوری از طرف سرمایه است. ولی استثنائاً دوره هائی پیش می آید که در آن، طبقات مبارز به آنچنان توازنی از حیث نیرو میرسند که قدرت حاکمه دولتی موقتاً نسبت به هر دو طبقه یک نوع استقلالی بدست می آورد و ظاهراً میانجی آنان بنظر میرسد»... از این قبیل است سلطنت مطلقه سده های ۱۷ و ۱۸، بوناپارتیسم امپراطوری اول و دوم فرانسه، بیسمارک در آلمان.

از خود اضافه میکنیم: از این قبیل است دولت کرنسکی در روسیه جمهوری پس از آغاز تعقیب پرولتاریای انقلابی و در لحظه ای که شوراها به برکت رهبری دموکراتهای خرده بورژوا، دیگر ناتوان شده اند و بورژوازی هم هنوز باندازه کافی نیرومند نیست تا صاف و ساده آنها را پراکنده سازد. انگلس چنین ادامه میدهد: در جمهوری دموکراتیک «ثروت بطور غیرمستقیم، و بهمین سبب مطمئن تر، از قدرت خود استفاده میکند»، – یعنی اولاً بوسیله رشوه دهی «مستقیم به مستخدمین (آمریکا)، ثانیاً بوسیله «عقد اتفاق میان دولت و بورس» (فرانسه و آمریکا). در حال حاضر، امپریالیسم و سلطه بانکها به هر دو شیوه دفاع از قدرت مطلق ثروت و جامعه عمل پوشاندن به این قدرت در هر نوع جمهوری دموکراتیک، تا مرحله یک هنر خارق العاده «تکامل بخشیده اند». وقتی مثلاً در همان نخستین ماههای جمهوری دموکراتیک در روسیه که میتوان آنرا ماه غسل عقد ازدواج میان اس ارهای «سوسیالیست» و منشویکها با بورژوازی نامید، آقای پالچینسکی در حکومت ائتلافی مانع انجام کلیه اقداماتی شد که هدف آن لجام زدن به

سرمایه داران و تاراج گری های آنان و جلوگیری از چپاول هائی بود که آنان از طریق تحویل ملزومات و مهمات جنگی از خزانه دولت مینمودند، و نیز وقتی این آقای پالچینسکی، پس از کناره گیری از وزارت (که البته پالچینسکی دیگری نظیر خودش جایش را گرفت)، از طرف سرمایه داران بعنوان «پاداش» مقامی با حقوق سالیانه ۱۲۰ هزار منات دریافت کرد - آنوقت - معنی این چیست؟ آیا این تطمیع مستقیم است یا غیر مستقیم؟ آیا این عقد اتفاق میان دولت و سندیکاچی ها است یا «تنها» مناسبات دوستانه؟ آیا نقش چرنف ها و تسره تلی ها، آوکسنتیف ها و اسکوبلف ها چیست؟ - آیا آنها متفقین «مستقیم» میلیونرهای - خزانه دزد هستند یا فقط متفقین غیرمستقیم آنان؟

قدرت مطلق «ثروت» در جمهوری دموکراتیک از این لحاظ مطمئن تر است که در این رژیم، سرمایه داری با لفافه سیاسی زشت پوشانده نمیشود. جمهوری دموکراتیک بهترین لفافه سیاسی ممکن برای سرمایه داری است و بهمین جهت هم سرمایه پس از بدست آوردن این بهترین لفافه (توسط پالچینسکی ها، چرنف ها، تسره تلی ها و شرکاء) بنای قدرت خود را بر پایه ای آنچنان مطمئن و موثق مبتنی میسازد که هیچگونه تغییر و تبدیل افراد و ادارات و احزاب در جمهوری دموکراتیک بورژوازی این قدرت را متزلزل نمیسازد.

باید این نکته را نیز خاطرنشان ساخت که انگلس با نهایت صراحت حق انتخابات همگانی را آلت سیادت بورژوازی می نامد. او بطور روشن تجربه طولانی سوسیال دموکراسی آلمان را در نظر گرفته میگوید حق انتخابات همگانی عبارت است از:

«نمودار رشد طبقه کارگر. بیش از این چیزی از آن عاید نمیشود و با وجود دولت کنونی هیچگاه هم عاید نخواهد شد».

دموکراتهای خرده بورژوا از قماش اس ارها و منشیویک های ما و برادران تنی آنها یعنی همه سوسیال - شوینیست ها و اپورتونیست های اروپای باختری، از حق انتخابات همگانی همانا «بیش از این ها» انتظار دارند. آنها خود در این اندیشه دروغین که گویا حق انتخابات همگانی، «باوجود دولت کنونی»، میتواند اراده اکثریت زحمتکش را واقعاً آشکار سازد و اجرای آنرا تضمین نماید - باور دارند و آنرا به مردم نیز تلقین میکنند.

در اینجا ما فقط میتوانیم این اندیشه دروغین را خاطرنشان ساخته و این نکته را متذکر گردیم که چگونه احزاب «رسمی» (یعنی اپورتونیستی) سوسیالیست، ضمن ترویج و تبلیغ خود، اظهارات کاملاً روشن، دقیق و مشخص انگلس را در هر گام تحریف میکنند. ما بعداً هنگامیکه نظریات مارکس و انگلس را در باره دولت «کنونی» بیان مینمائیم، کذب کامل این اندیشه را که انگلس در اینجا آنرا بدور میافکند، مفصلاً روشن خواهیم ساخت.

انگلس در مشهورترین اثر خود از نظریاتش این نتیجه کلی را میگیرد:

«پس دولت از ازل وجود نداشت. جوامعی بودند که کار خود را بدون آن از پیش میبردند و از دولت و قدرت دولتی تصویری نداشتند. در مرحله معینی از تکامل اقتصادی، که ناگزیر با تقسیم جامعه به طبقات مربوط بود، وجود دولت، بعثت این تقسیم، ضروری شد. اکنون ما با گامهایی سریع به آنچنان مرحله ای از تکامل تولید نزدیک میشویم که در آن وجود این طبقات نه تنها ضرورت خود را از دست داده بلکه به مانع مستقیم تولید مبدل میشود. طبقات با همان ناگزیری که در گذشته پدید شدند، ناپدید خواهد شد. با ناپدید شدن طبقات، دولت نیز ناگزیر ناپدید خواهد گردید. جامعه ای که تولید را بر اساس اشتراک آزاد و متساوی مولدین، بشیوه نوین تنظیم خواهد کرد، تمام ماشین دولتی را به آنجائی خواهد فرستاد که در آنزمان جای واقعی آنست: به موزه آثار عتیق در کنار دوک نخریسی و تبر مفرغی».

در مطبوعات ترویجی و تبلیغی سوسیال دموکراسی معاصر کمتر میتوان به این نقل قول بر خورد. و تازه وقتی هم که آنرا ذکر میکنند، اکثراً بنحویست که گوئی در برابر شمائی سجده میکنند، یعنی احترام ظاهری نسبت به انگلس بجا می آورند ولی ذره ای زحمت تعمق در اینموضوع را بخود نمیدهند که با این «فرستادن تمام ماشین دولتی به موزه آثار عتیق» چه دامنه پهناور و ژرفی برای انقلاب در نظر گرفته میشود. چه بسا حتی این نکته را نیز درک نمیکنند که انگلس چه چیزی را ماشین دولتی مینامد.

۴. «زوال» دولت و انقلاب قهری

سخنان انگلس در باره «زوال» دولت چنان دامنه شهرتش وسیع است، آنقدر زیاد نقل میشود و آنقدر ماهیت جعل عادی مارکسیسم و دمساز نمودن آنرا با اپورتونیسیم برجسته نشان میدهد که لازم است مفصلاً روی آن مکث گردد. اینک تمام مبحثی را که این سخنان از آن استخراج شده است در اینجا ذکر میکنیم:

«پرولتاریا قدرت حاکمه دولتی را بدست میگیرد و مقدم بر همه وسائل تولید را به مالکیت دولت در می آورد. ولی وی با این عمل، جنبه پرولتاری خویش را نیز نابود میسازد و بعلاوه کلیه تفاوت های طبقاتی و هر گونه تضادهای طبقاتی و در عین حال خود دولت بعنوان دولت را نیز نابود میسازد. برای جامعه ای که تاکنون وجود داشته و اکنون نیز وجود دارد، جامعه ای که در مجرای تضادهای طبقاتی سیر میکند، دولت یعنی سازمان طبقه استثمار کننده از آنجهت لازم آمد

که شرایط خارجی این طبقه را در رشته تولید حفاظت نماید، عبارت دیگر از آنجهت لازم آمد که بویژه طبقه استثمار شونده را قهراً در آنچنان شرائطی نگاهدارد که شیوه موجود تولید برای سرکوب این طبقه ایجاب میکند (بردگی، سرواژ، کار مزدوری). دولت نماینده رسمی تمام جامعه و مظهر تمرکز جامعه در یک کورپوراسیون مرئی بود، ولی تا جایی چنین جنبه ایرا داشت که دولت طبقه ای بود که در عصر خود یکتا نماینده همه جامعه بشمار میرفت: در عهد باستان دولت برده داران یا افراد آزاد کشور، در قرون وسطی - دولت اشراف فئودال و در عصر ما - دولت بورژوازی. و اما هنگامیکه دولت سرانجام واقعاً نماینده همه جامعه میگردد، در آن هنگام خود خویشتن را زائد میسازد. از هنگامیکه دیگر هیچ طبقه اجتماعی باقی نماند که سرکوبش لازم باشد، از هنگامیکه همراه سیادت طبقاتی، همراه مبارزه در راه بقاء فردی که معلول هرج و مرج کنونی تولید است، تصادمات و افراط هائی هم که ناشی از این مبارزه است رخت بریندد - از آن هنگام دیگر نه چیزی برای سرکوب باقی می ماند و نه احتیاجی به نیروی خاص برای سرکوب، یعنی به دولت خواهد بود. نخستین اقدامی که دولت واقعاً بعنوان نماینده تمام جامعه به آن دست میزند - یعنی ضبط وسائل تولید بنام جامعه - در عین حال آخرین اقدام مستقل وی بعنوان دولت است. در آن هنگام دیگر دخالت قدرت دولتی در شئون مختلف مناسبات اجتماعی یکی پس از دیگری زائد شده و بخودی خود بخواب میرود. جای حکومت بر افراد را اداره امور اشیاء و رهبری جریان تولید میگیرد. دولت «ملغی» نمیشود، بلکه زوال می یابد. بر اساس همین هم باید جمله مربوط به "دولت آزاد خلقی" را که زمانی از لحاظ تبلیغاتی حق حیات داشت ولی در ماهیت امر فاقد پایه علمی بود، ارزیابی کرد. مطالبه باصطلاح آنارشیزست ها را هم در باب اینکه دولت در ظرف یک امروز تا فردا ملغی گردد باید بر روی همین اساس ارزیابی کرد. («آنتی دورینگ»). «واژگون ساختن دانش بوسیله آقای اوژن دورینگ»، ص ۳۰۱-۳۰۳ از روی چاپ سوم آلمانی).

بدون ترس از اشتباه میتوان گفت از این مبحث انگلس که مشحون از اندیشه های گرانبهاست، تنها چیزیکه در احزاب کنونی سوسیال دموکرات واقعاً عائد اندیشه سوسیالیستی شده است اینست که دولت طبق نظر مارکس، «زوال مییابد» و حال آنکه طبق تعلیمات آنارشیزستی دولت «ملغی میگردد». زدن سرورته مارکسیسم باین نحو، معنایش تنزل آن بمرحله اپورتونیسم است، زیرا با چنین «تفسیری» تنها چیزی که باقی میماند تصور مبهمی است درباره تغییر تدریجی آرام و هموار، درباره فقدان جهش و طوفان، در باره فقدان انقلاب. «زوال» دولت بنابر مفهوم متداول و شایع و یا، اگر چنین اصطلاحی جائز باشد، بنابر مفهوم توده ای آن، بدون شک اگر نفی انقلاب نباشد سایه افکندن بر روی آنست.

و حال آنکه، چنین «تفسیری» ناهنجارترین تحریف مارکسیسم و آنهم تحریفی است که فقط بحال بورژوازی سودمند است و از نظر تئوریک مبتنی بر فراموشی مهمترین نکات و ملاحظاتی است که

حتی در همان نتیجه گیریهای «کلی» انگلس نیز که ما فوقاً آنرا بالتام نقل نمودیم، خاطرنشان گردیده است.

نخست اینکه در همان آغاز این مبحث، انگلس میگوید هنگامیکه پرولتاریا قدرت دولتی را بدست میگیرد «با این عمل، دولت را بعنوان دولت نیز نابود میسازد». تفکر در معنای این گفتار «رسم نیست». معمولاً این مطلب را یا بکلی نادیده میانگارند و یا آنرا چیزی نظیر «ضعف هگلی» انگلس می‌شمارند. و حال آنکه در واقع در این سخنان انگلس تجربه‌ی یکی از بزرگترین انقلابهای پرولتاری یعنی تجربه‌ی کمون سال ۱۸۷۱ پاریس که در جای خود مفصلاً از آن سخن خواهیم گفت، بطور خلاصه بیان شده است. در واقع انگلس اینجا از «نابودی» دولت بورژوازی بدست انقلاب پرولتاری سخن میگوید، ولی آنچه درباره‌ی زوال آن گفته شده به بقایای سازمان دولتی پرولتاری پس از انقلاب سوسیالیستی مربوطست. بنابراین انگلس دولت بورژوازی «زوال نمی یابد» بلکه بدست پرولتاریا ضمن انقلاب «نابود میگردد». آنچه پس از این انقلاب زوال مییابد دولت پرولتاریا یا نیمه دولت است.

دوم. دولت «نیروی خاص برای سرکوب» است. این تعریف شکر و بینهایت ژرف انگلس در اینجا با حداکثر وضوح بیان شده است. و اما از این تعریف چنین بر می آید که «نیروی خاص برای سرکوب» پرولتاریا بدست بورژوازی، سرکوب میلیونها رنجبر بدست مشتکی توانگر باید با «نیروی خاص سرکوب» بورژوازی بدست پرولتاریا (یعنی دیکتاتوری پرولتاریا) تعویض گردد. معنای «نابودی دولت بعنوان دولت» نیز در همین است. معنای «اقدام» برای به تملک درآوردن وسائل تولید بنام جامعه نیز در همین است. و بخودی خود واضح است که این چنین تعویض یک «نیروی خاص» (بورژوائی) با «نیروی خاص» دیگر (پرولتاریا) بهیچوجه نمیتواند بصورت «زوال» انجام یابد.

سوم. وقتی انگلس از «زوال» و حتی از آنهم رساتر و شیواتر از «بخواب رفتن» سخن میگوید بطور کاملاً روشن و صریح منظورش دوره‌ی پس از «تملك وسائل تولید از طرف دولت بنام تمام جامعه» یعنی پس از انقلاب سوسیالیستی است. ما همه میدانیم که شکل سیاسی «دولت» در این دوران کاملترین دموکراسی است. ولی هیچیک از اپورتونیستهای که بیشرمانه مارکسیسم را تحریف میکنند به فکرشان خطور هم نمیکند که بنابراین، منظور انگلس در اینجا «بخواب رفتن» و «زوال» دموکراسی است. این در نظر اول خیلی عجیب می آید. ولی این فقط برای کسی «نامفهوم» است که در این نکته تعمق نکرده باشد که دموکراسی نیز دولت است و بنابراین هنگامیکه دولت رخت برپست دموکراسی نیز رخت برمی بندد. دولت بورژوائی را فقط انقلاب میتواند «نابود سازد». دولت بطور اعم یعنی کامل ترین دموکراسی فقط میتواند «زوال یابد».

چهارم. انگلس پس از طرح حکم مشهور خود حاکی از اینکه: «دولت زوال می یابد»، فوراً در همانجا بطور مشخص توضیح میدهد که این حکم، هم علیه اپورتونیست ها است و هم علیه

آنارشیست ها. و ضمناً از حکم مربوط به «زوال دولت» انگلس آن استنتاجی را که علیه اپورتونیست ها است مقدم میدارد.

میتوان شرط بندی کرد که از هر ۱۰۰۰۰ نفری، که درباره «زوال» دولت چیزهایی خوانده و یا شنیده اند، ۹۹۹۰ نفر یا اصلاً نمیدانند و یا بیاد ندارند که استنتاجات حاصله از این حکم را انگلس تنها متوجه آنارشیستها نکرده است. از ده نفر باقی هم به احتمال قوی نه نفر نمیدانند که «دولت آزاد خلقی» یعنی چه و چرا حمله به این شعار حمله به اپورتونیستها است. تاریخ اینطور نوشته میشود! یک آموزش عظیم انقلابی اینطور نامرئی قلب ماهیت می یابد و به مکتب عامیگری حکمفرما مبدل میگردد. استنتاجی که علیه آنارشیست ها است هزارها بار تکرار شده، مبتذل گردیده و به عامیانه ترین طرز در مغزها فرو شده و استواری خرافات بخود گرفته است. ولی استنتاجی را که علیه اپورتونیست ها است پرده پوشی و «فراموش کرده اند!»

«دولت آزاد خلقی» یکی از خواست های برنامه و شعار ورد زبان سوسیال دموکراتهای آلمان در سالهای هفتاد بود. در این شعار هیچگونه مضمون سیاسی وجود ندارد بجز یک توصیف پرتنطنه خرده بورژوا مابانه از مفهوم دموکراسی. چون در این شعار بطور علنی به جمهوری دموکراتیک اشاره میکردند، انگلس هم در این حدود حاضر بود از نظر تبلیغاتی «برای مدتی» آنرا «موجه شمرد». ولی این شعار جنبه اپورتونیستی داشت زیرا نه تنها دموکراسی بورژوائی را جلا میداد بلکه علاوه برآن از عدم درک انتقاد سوسیالیستی از هر نوع دولتی بطور اعم حکایت میکرد. ما طرفدار جمهوری دموکراتیک هستیم زیرا در دوران سرمایه داری این جمهوری برای پرولتاریا بهترین شکل دولت است، ولی ما حق نداریم این نکته را فراموش کنیم که در دموکراتیک ترین جمهوری بورژوائی هم نصیب مردم بردگی مزدوری است. وانگهی هر دولتی «نیروی خاص برای سرکوب» طبقه ستمکش است. لذا هیچ دولتی نه آزاد است و نه خلقی. مارکس و انگلس این موضوع را بکرات در سالهای هفتاد برای رفقای حزبی خود توضیح داده اند.

پنجم. در همان تألیف انگلس که استدلال مربوط به زوال دولت را همه از آن بخاطر دارند، استدلالی راجع به اهمیت انقلاب قهری وجود دارد. در اینجا ارزیابی تاریخی انگلس درباره نقش این انقلاب به یک ستایشنامه واقعی در وصف آن مبدل میگردد. اینموضوع را «کسی بخاطر ندارد» سخن گفتن درباره اهمیت این اندیشه و حتی تفکر درباره آن در احزاب کنونی سوسیال دموکرات رسم نیست و در ترویج و تبلیغ روزمره میان توده ها این اندیشه ها هیچگونه نقشی بازی نمیکند، و حال آنکه این اندیشه ها با موضوع «زوال» دولت ارتباط ناگسستنی دارد، و با آن کل موزونی را تشکیل میدهد.

اینک این استدلال انگلس:

«... در باره این که قوه قهریه در تاریخ نقش دیگری نیز ایفا میکند» (علاوه بر عامل شر

بودن) «که همانا نقش انقلابی است، دربارهٔ این که قوه قهریه، بنابه گفتهٔ مارکس، برای هر جامعهٔ کهنه ای که آستان جامعه نوین است، بمنزلهٔ ماماست، دربارهٔ این که قوه قهریه آنچنان سلاحیست که جنبش اجتماعی بوسیلهٔ آن راه خود را هموار میسازد و شکل های سیاسی متحجر و مرده را در هم می شکند – دربارهٔ هیچیک از اینها آقای دورینگ سخنی نمیگوید. فقط با آه و ناله این احتمال را میدهد که برای برانداختن سیادت استثمارگران، شاید قوه قهریه لازم آید – واقعاً که جای تأسف است! زیرا هرگونه بکار بردن قوه قهریه بنا بگفتهٔ ایشان، موجب فساد اخلاقی کسانی است که آنرا بکار می برند و این مطالب علی رغم آن اعتلای اخلاقی و مسلکی شگرفی گفته میشود که هر انقلاب پیروزمندانه ای با خود به همراه آورده است! این مطالب در آلمانی گفته میشود که در آن تصادم قهری، تصادمی که بهر حال ممکن است به مردم تحمیل گردد، حداقل این مزیت را دارد که روح آستان بوسی، روحی را که در نتیجهٔ خواری و ذلت جنگ سی ساله در اذهان مردم رسوخ کرده است، از بین ببرد. و آنوقت این شیوه تفکر تیره و پژمرده و زبون کشیشانه جسارت دارد خود را در برابر انقلابی ترین حزبی که تاریخ نظیر آنرا ندیده است عرضه دارد؟» (ص ۱۹۳ چاپ سوم آلمانی، پایان فصل چهارم بخش دوم).

چگونه میتوان این ستایشنامه انقلاب قهری را که انگلس از سال ۱۸۷۸ تا سال ۱۸۹۴ یعنی تا زمان مرگ خود، مصرانه به سوسیال دموکراتها عرضه میداشت با تئوری «زوال» دولت در یک آموزش جمع کرد؟

معمولاً این دو را بکمک شیوهٔ اکلکتیسم جمع میکنند یعنی بی مسلکانه و سفسطه جویانه به دلخواه خود (یا برای خوش آمد خداوندان مکنت) مطالبی را از فلان یا بهمان مبحث بیرون میکشند و ضمناً از صد مورد در نود و نه مورد، و شاید هم بیشتر، همان موضوع «زوال» را در نخستین صف قرار میدهند. اکلکتیسم جایگزین دیالکتیک میشود: در مطبوعات رسمی سوسیال دموکراتیک زمان ما، این از عادیترین و شایعترین پدیده هائست که در مورد مارکسیسم مشاهده میشود. یک چنین جایگزین نمودنی البته تازگی ندارد و حتی در تاریخ فلسفهٔ کلاسیک یونان هم دیده شده است. وقتی بخواهند اپورتونیسیم را بنام مارکسیسم جا بزنند بهترین راه برای فریب توده ها اینستکه اکلکتیسم بعنوان دیالکتیک وانمود شود، زیرا بدینطریق رضایت خاطر کاذبی فراهم میشود و گوئی همهٔ اطراف و جوانب پروسه همهٔ تمایلات تکامل، همهٔ تأثیرات متضاد و غیره ملحوظ گشته است و حال آنکه این شیوه هیچگونه نظریه انقلابی و جامعی برای پروسه تکامل اجتماعی بدست نمی دهد.

در بالا متذکر شدیم و بعداً با تفصیل بیشتری نشان خواهیم داد که آموزش مارکس و انگلس دربارهٔ ناگزیری انقلاب قهری مربوط به دولت بورژوازی است. این دولت نمیتواند از طریق «زوال» جای خود را به دولت پرولتاری (دیکتاتوری پرولتاریا) بدهد و این عمل طبق قاعدهٔ عمومی، فقط

از طریق انقلاب قهری میتواند انجام پذیرد. ستایشنامه انگلس درباره این انقلاب که کاملاً با بیانات مکرر مارکس مطابقت دارد – (پایان کتاب «فقر فلسفه» و «مانیفست کمونیست» را بیاد آوریم که چگونه در آن با سربلندی و آشکارا ناگزیری انقلاب قهری اعلام شده است؛ انتقاد از برنامه گتا (۲۴۱) را در سال ۱۸۷۵ بخاطر آوریم که تقریباً ۳۰ سال پس از آن نوشته شده و در آنجا مارکس اپورتونیسیم این برنامه را بیرحمانه میکوبد) – این ستایشنامه بهیچوجه «شیفتگی» و سخن آرائی و یا اقدامی بمنظور مناظره نیست. ضرورت تربیت سیستماتیک توده ها بقسمی که با این نظریه و همانا با این نظریه انقلاب قهری مطابقت داشته باشد، همان نکته ایست که شالوده تمام آموزش مارکس و انگلس را تشکیل میدهد. بارزترین نشانه خیانت جریانات فعلاً حکمفرمای سوسیال شوینیسم و کائوتسکیسم به آموزش مارکس و انگلس اینستکه خواه این جریان و خواه آن دیگری این ترویج و این تبلیغ را فراموش کرده اند.

بدون انقلاب قهری، تعویض دولت بورژوائی با دولت پرولتاری محال است. نابودی دولت پرولتاری و عبارت دیگر نابودی هر گونه دولتی جز از راه «زوال» از راه دیگری امکان پذیر نیست. مارکس و انگلس، ضمن بررسی هر وضع انقلابی جداگانه و ضمن تحلیل درسهای حاصله از تجربه هر انقلاب جداگانه ای، این نظریات را مفصلاً مشخصاً بسط میداند. ما اکنون میپردازیم به همین قسمت از آموزش آنها که بدون شک مهمترین بخش آنست.

* توضیحات

۲۴۰ – لنین کتاب «دولت و انقلاب» را در اوت – سپتامبر ۱۹۱۷ در پنهانگاه خود برشته تحریر در آورد. اندیشه ضرورت تنظیم تئوریک مسئله دولت در نیمه دوم سال ۱۹۱۶ بتوسط لنین اظهار شده بود. در همانزمان بود که مقاله «انترناسیونال جوانان» را نوشت و در آن خط مشی ضد مارکسیستی بوخارین را در باره مسئله دولت مورد انتقاد قرار داد و وعده کرد مقاله مفصلی در باره روش مارکسیسم نسبت به دولت بنویسد. لنین در نامه مورخه ۱۷ فوریه سال ۱۹۱۷ خود به آ، م. کالانتای اطلاع داد که تقریباً تمام مدارک مربوط به مسئله روش مارکسیسم نسبت به دولت را حاضر کرده است. این مدارک با خطوط ریزی در دفتری با جلد آبی تحت عنوان «مارکسیسم و دولت» نوشته شده بود و در آن لنین نقل قولهایی از مارکس و انگلس و همچنین قسمت‌هایی از کتابهای کائوتسکی و پانه کوک و برنشتین را به اضافه ملاحظات انتقادی و استنتاجات و تلخیصات خود وارد نموده بود.

طبق طرح پیش بینی شده، کتاب «دولت و انقلاب» میبایست مشتمل بر هفت فصل باشد. ولی لنین فصل هفتم آن را که به «تجربه انقلابهای سالهای ۱۹۰۵-۱۹۱۷ روس» مربوط بود ننوشت. فقط طرح مفصل این فصل باقی مانده است. لنین راجع به انتشار کتاب در نامه ای به ناشر کتاب

مینویسد اگر: «پایان نگارش فصل هفتم بسی بطول انجامد، یا اگر فصل مزبور خیلی حجیم گردد آنگاه باید شش فصل نخست را جداگانه و بعنوان قسمت اول انتشار داد...»

در صفحه اول دستنویس، مؤلف کتاب بنام مستعار «ف. ف. ایوانوفسکی» نامیده شده است. لنین قصد داشت کتاب خود را با این نام مستعار انتشار دهد زیرا در غیر اینصورت حکومت موقت کتاب را ضبط میکرد. کتاب فقط در سال ۱۹۱۸ انتشار یافت که دیگر لزومی به نام مستعار نبود. لنین در چاپ دوم این کتاب که در سال ۱۹۱۹ منتشر گردید، بخش تازه ای تحت عنوان «طرح مسئله از طرف مارکس در سال ۱۸۵۲» افزوده است.

۲۴۱- رجوع شود به اثر ک. مارکس «انتقاد از برنامه گتا». - برنامه حزب کارگر سوسیالیست آلمان در کنگره سال ۱۸۷۵ گتا پس از متحد شدن دو حزب سوسیالیست آلمان یعنی ایزناخیستها و لاسالین ها که تا آنزمان دو حزب جداگانه بودند - تصویب گردید. برنامه مزبور سرپا اپورتونیستی بود زیرا ایزناخیستها در کلیه مسائل بسیار مهم به لاسالین ها گذشت کردند و فرمولبندیهای لاسالین ها را پذیرفتند. مارکس و انگلس برنامه گتا را مورد انتقاد درهم شکنی قرار دادند.

﴿ادامه دارد﴾